
تراوش های اخلاقی

در دوره ی ارتجاع پیروزمند، حضرات دموکرات، سوسیال دموکرات، آنارشیست، و دیگر نمایندگان اردوگاه "چپ" تراوش های اخلاقی خود را به دو برابر مقدار معمول افزایش می دهند، شبیه انسان هائی که در حالت ترس دو برابر عرق می کنند. روی خطاب این اخلاقیون که به سبک خود "موعظه سرکوه" و "ده فرمان" را تکرار می کنند، بیش از آن که به ارتجاع پیروزمند باشد، به طرف انقلابیون تحت تعقیب ارتجاع است، که با "زیاده روی" و اصول "غیر اخلاقی" شان باعث "تحریک" ارتجاع شده، به ارتجاع بهانه ای برای توجیه اخلاقی داده اند. گذشته از این، آن ها وسیله ای ساده ولی مطمئن برای اجتناب از ارتجاع تجویز می کنند: لازم است صرفاً کوشش به عمل آورد و خود را از لحاظ اخلاقی احیاء کرد. نمونه های مجانی کمال اخلاقی توسط کلیه ی سردبیران ذینفع در اختیار افراد علاقه مند قرار می گیرد.

مبنای طبقاتی این موعظه ی غلط و پرمطمراق، خرده بورژوازی روشن فکر است. مبنای سیاسی: عجز و گجی آن ها در مقابل ارتجاع در حال فرا رسیدن. مبنای روانی: تلاش آن ها برای فائق آمدن بر احساس حقارت خودشان با تظاهر به هیأت مبدل پیغمبری در آمدن.

شیوه‌ی مطلوب و اعظ‌بی فرهنگ، همانند جلوه دادن نحوه‌ی عمل انقلاب و ارتجاع است. در این نقشه او با توسل به شباهت‌های صورتی کسب موفقیت می‌کند. برای او تزاریزم و بلشویزم دوقلو هستند. به همین ترتیب، شباهت کامل بین فاشیسم و کمونیسم کشف می‌کند. فهرستی از مشخصات مشترک مسلک کاتولیک- یا به طرز مشخص‌تر، یسوعیت^۱ - و بلشویزم جمع‌آوری می‌شود. از آن طرف هیتلر و موسولینی با استفاده از دقیقاً همین شیوه ثابت می‌کنند که لیبرالیزم، دموکراسی، و بلشویزم فقط تظاهرات گوناگون یک نکبت‌اندند. این فکر که استالینیزم و تروتسکیزم "اساساً یک چیز واحدند امروزه از تأیید مشترک لیبرال‌ها، دموکرات‌ها، کاتولیک‌های متعصب، ایده‌آلیست‌ها و پراگماتیست‌ها، آنارشیست‌ها، و فاشیست‌ها برخوردار است. اگر استالینیست‌ها فعلاً برایشان مقدور نیست به این "جبهه خلق" به پیوندند، به این دلیل است که دست بر قضا سخت مشغول از بین بردن تروتسکیست‌ها هستند.

خصلت اساسی این تشابه‌سازی‌ها و همانند جلوه دادن‌ها در ندیده گرفتن پایه‌های مادی این جریان‌های مختلف، یعنی ندیده گرفتن کامل ماهیت طبقاتی و بنابراین نقش عینی تاریخی آنها است. در عوض آنها گرایش‌های مختلف را برحسب برخی تظاهرات خارجی و فرعی، و اغلب برحسب مناسبات‌شان با این یا آن اصل تجریدی که برای شخص طبقه بندی‌کننده ارزش حرفه‌ای خاصی دارد، ارزیابی و طبقه بندی می‌کنند. بنابراین این از نظر پاپ‌رم، فراماسون‌ها و داروینیست‌ها و مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها همه‌گی توأمان هستند، چون که همه‌گی باردار شدن مریم باکره را انکار

^۱ - یسوعیت Jesuitism - فرقه‌ای از مذهب کاتولیک که به سال ۱۵۳۴ به رهبری ایگناتیوس لویولا Loyola Ignatius در عکس‌العمل به و علیه پروتستان‌ها بنیان‌گذاری شد.

می‌کنند. از نظر هیتلر، لیبرالیزم و مارکسیزم دو قلو هستند چون آن‌ها "خون و افتخار" را در نظر نمی‌گیرند. از نظر یک دموکرات، فاشیزم و بلشویزم دو قلو هستند، زیرا هیچ کدام در مقابل آراء عمومی سر تعظیم فرو نمی‌آورند، و غیره و غیره.

بی‌گمان گرایش‌هایی که در بالا گروه بندی شدند، دارای برخی خصوصیات مشترک می‌باشند. ولی‌کنه مطلب در آن است که سیر تکامل بشر نه با آراء عمومی، نه با "خون و افتخار" و نه با اعتقاد به باردار شدن مریم باکره به آخر نمی‌رسد. سیر تاریخ قبل از هر چیز به معنی جنگ طبقات است، و علاوه بر این پیش می‌آید که طبقات مختلف در راه هدف‌های گوناگون در موارد مشخصی از وسائل مشابهی استفاده کنند. اساساً غیر از این هم نمی‌تواند باشد. ارتش‌های متخاصم همیشه کم‌وبیش متقارن‌اند، اگر بین شیوه‌های مبارزه‌ی آن‌ها هیچ وجه مشترکی وجود نداشته باشد، نمی‌توانند ضربه‌ای بر هم وارد آورند.

اگر یک دهاتی یا دکاندار جاهل، که نه از منشاء و نه از مفهوم مبارزه‌ای که بین پرولتاریا و بورژوازی در جریان است چیزی نمی‌فهمد، خود را بین آتش دو طرف پیدا کند، نسبت به هر دو اردوگاه متخاصم تنفر یک‌سان خواهد داد. اما این اخلاقیون دموکرات از چه صیغه‌ای هستند؟ این‌ها ایدئولوگ‌های اقتضای میانه‌ای هستند که بین آتش طرفین گیر کرده‌اند و یا می‌ترسند که گیر کنند. مشخصات عمده‌ی این چنین پیغمبرانی بیگانگی از جنبش‌های بزرگ تاریخ، طرز تفکری محافظه‌کارانه و منجمد، کوتاه نظری خودپسندانه و ابتدائی‌ترین نوع بزدلی سیاسی است. این اخلاقیون بیش از هر چیز آرزو می‌کنند که تاریخ آن‌ها را با کتاب‌های کوچکشان، مجله‌های

کوچکشان، آبونه های شان، عقل سلیم و کتب مقدس اخلاقی شان در صلح و آرامش راحت بگذارد. ولی تاریخ آن ها را راحت نمی گذارد. گاهی از چپ و گاهی از راست به پهلویشان لگد می زند. البته- انقلاب و ارتجاع، تزاریزم و بلشویزم، کمونیزم و فاشیزم، استالینیزم و تروتسکیزم- همه گی دو قلو هستند. هر که در این مطلب شک دارد می تواند ورم کردگی های متقارن طرفین چپ و راست جمجمه ی این اخلاقیون را لمس کند.

فقدان اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانی

رایج ترین و برجسته ترین تهمتی که به "فقدان اخلاق" بلشویزم وارد شده، بر مبنای این قاعده به اصطلاح یسوعی بلشویزم است که: "هدف وسیله را توجیه می کند". از این به سادگی نتیجه می شود که چون تروتسکیست ها مثل همه ی بلشویک ها (یا مارکسیست ها) اصول اخلاق را قبول ندارند پس فرق "اصولی" بین استالینیزم و تروتسکیزم وجود ندارد: قضیه به اثبات رسیده است.

یک ماه نامه بسیار مبتذل و ایرادگیر آمریکائی، پرسش نامه ای درباره ی فلسفه اخلاقی بلشویزم ترتیب داده است. این پرسش نامه، به اقتضای سنت، هم به اهداف اخلاقی می باید خدمت کند و هم به تبلیغات تجاری. ه-ج-ولز، انسان تقلید ناپذیری که فقط تکبر هومروارش می تواند از خیال بافی بلند پروازاش پیشی بگیرد، با شتاب تمام همبسته گی خود را با خود پسندان ارتجاعی عقل سلیم اعلام کرده است. این امر طبیعی است. ولی حتی جواب آن هائی هم که لزوم دفاع از بلشویزم را تأیید می کردند، در اغلب موارد،

خالی از اما و اگرهای بزدلانه نیست (ایستمن^۲): البته اصول مارکسیزم بد است، ولی با وجود این در میان بلشویک ها هم آدم های با ارزشی پیدا می شوند. واقعاً که چنین "دوستانی" از دشمنان خطرناک ترند.

اگر ارزش جدی گرفتن را به حضرات تهمت زن بدهیم، می بایست اول از آن ها به پرسیم: اصول اخلاقی خودتان کدام است؟ این سؤالی است که به ندرت به آن جواب داده خواهد شد. فعلاً فرض کنیم که هدف های شخصی و اجتماعی هیچ کدام وسیله را توجیه نمی کنند. در این صورت واضح است که بایستی در جستجوی معیارهای دیگری خارج از جوامع تاریخی و هدف هایی که در سیر تکامل این جوامع پیدا می شود برآمد. ولی کجا؟ اگر در زمین نشد، پس در آسمان. کشیش ها مدت هاست که در وحی های الهی معیارهای اخلاقی خلل ناپذیری را کشف کرده اند. خرده کشیش های دنیوی از حقایق جاودانی اخلاقی صحبت می کنند، بی آن که منبع اصلی شان را نام ببرند. ولی ما حق داریم نتیجه بگیریم که چون این حقایق جاودانی اند، پس نه تنها مقدم بر ظهور نیمه-میمون، نیمه-انسان در روی زمین بلکه حتی مقدم بر پیدایش منظومه شمسی وجود داشته اند. پس این حقایق از کجا پیدا شده اند؟ تئوری اخلاق جاودانی بدون وجود خدا به هیچ وجهی نمی تواند زنده بماند.

اخلاقیون نوع انگلوساکسون، تا آن جایی که خود را به محدوده مکتب اصالت سودمندی معقولانه^۳، یعنی علم الاخلاق حساب داری بورژوازی، محدود

^۲- ماکس ایستمن Max Eastman (۱۹۶۹-۱۸۸۳)- از طرف داران اولیه ی اپوزیسیون چپ بود و چندین کتاب تروتسکی را به زبان انگلیسی ترجمه کرد. در اواخر سال های دهه ی ۱۹۲۰ دست رد به ماتریالیزم دیالکتیک زد و سپس با رد سوسیالیزم در دهه ۱۹۳۰ آنتی کمونیست شد.

نمی‌کنند جزء پیروان آگاه یا ناخودآگاه وایکنت شافتسبری^۴ محسوب می‌شوند، که- در اوائل قرن هیجدهم!- قضاوت‌های اخلاقی را از یک "عرف اخلاقی" مخصوص، که به فرض او برای همیشه به بشریت داده شده است، نتیجه می‌گرفت. اخلاقی‌تی که مافوق طبقات قرار داده شود، بنحوی اجتناب‌ناپذیر مجبور به قبول یک جوهر خاص، یک "عرف اخلاقی"، "وجدان"، و یک نوعی از مطلق خواهد شد که در واقع چیزی نیست جز نام مستعار فلسفی- بزد لانه‌ای برای خدا. اخلاقی‌ت مستقل از "هدف"‌ها- یعنی مستقل از جامعه، چه ناشی از حقایق جاودانی فرض شود و چه ناشی از "طبیعت بشری"، دست آخر ثابت می‌شود که فقط جنبه‌ای از "الهیات طبیعی" است. آسمان تنها موضع مستحکمی است که برای عملیات نظامی علیه ماتریالیزم دیالکتیک باقی می‌ماند.

در پایان قرن گذشته یک مکتب کامل "مارکسیستی" (استرووه، بردیایف، بولگاکف و دیگران)^۵، در روسیه به وجود آمد که سعی می‌کرد تعلیمات مارکس را با افزایش یک اصل اخلاقی مافوق طبقاتی و خودبسنده تکمیل کند.

^۳ - مکتب اخلاق اصالت سودمندی Utilitarian ethics - یعنی که اخلاقی بودن اعمال بر مبنای سودمندی آن تعیین می‌شود، بر مبنای فایده‌ی اعمال از نظر افزودن خوشبختی و یا کاستن رنج.

^۴ - وایکنت شافتسبری viscount Shaftesbury (۱۷۱۳-۱۶۷۱) - فیلسوف اخلاق گرای انگلیسی و از پیروان مکتب جان لاک. وی وجود "عرف اخلاقی" را فرض کرده، بر مبنای آن می‌خواست که خوشبختی فردی با خوشبختی به طور کلی تطبیق داده شود.

^۵ - استرووه Peter B. Struve (۱۸۷۰-۱۹۴۴) - اقتصاددان لیبرال روسی، در اوایل قرن بیستم از رهبران "مارکسیست‌های قانونی" بود که آرمان عمده‌شان پیدایش انکشاف کاپیتالیستی نوع غرب در روسیه بود. پس از ۱۹۰۵ وی به جناح راست حزب کادت پیوست و بعد از ۱۹۱۷ به نیروهای گارد سفید ملحق شد.

بردیایف N. Berdyayev (۱۹۴۸-۱۸۷۴) و بولگاکف S. Bulgakov (۱۹۴۴-۱۸۷۱) نیز از جرگه‌ی "مارکسیست‌های قانونی" در اوایل قرن بیستم روسیه بودند.

این عده البته با کانت و حکم مطلق^۶ شروع کردند. ولی چه بر سرشان آمد؟ استرووه امروز وزیر بازنشسته بارون رانگل کریمه ای^۷ و فرزند شایسته کلیسا است. بولگاکف کشیش ارتدکس است و بردیایف آپوکالیپس^۸ را به زبان های مختلف تفسیر می کند. توضیح این استحالها، که در نظر اول این چنین غیرمنتظره جلوه می کنند، نه در "روح اسلاو"- استرووه روح ژرمن دارد- بلکه در گسترش بنیان کن مبارزه اجتماعی در روسیه نهفته است. روند اصلی این استحالها اساساً بین المللی است.

ایده آلیزم فلسفی کلاسیک تا حدی که در زمان خود در غیرمذهبی کردن اخلاق، یعنی در آزاد کردن اخلاق از قیود مذهبی کوشید، علامت گام عظیمی به پیش بود(هگل). ولی فلسفه اخلاقی وقتی از آسمان کنده شد، لاجرم می بایستی ریشه های زمینی پیدا می کرد. کشف این ریشه ها یکی از تکالیف ماتریالیزم بود. بعد از شافتسبری داروین آمد و بعد از هگل مارکس. در دوران حاضر، توسل به "حقایق جاودانی اخلاقی"، کوشش در راه به عقب برگرداندن چرخ های تاریخ است. ایده آلیزه فلسفی صرفاً یک مرحله است: از مذهب به ماتریالیزم و یا برعکس از ماتریالیزم به مذهب.

^۶ - حکم مطلق Categorical Imperative- بقول خود کانت: "حکم مطلق... عملی را از نظر عینی، فی نفسه و بدون ارجاع به هیچ گونه قصدی، یعنی بدون هیچ گونه هدف دیگری، لازم اعلام می دارد..." و در جایی دیگر "بنابر این، فقط یک حکم مطلق وجود دارد و آن این است: فقط بر مبنای آن اصلی عمل کن که از طریق آن در عین حال بتوانی بخواهی(قصد کنی) که می باید قانونی جهان شمول گردد."

^۷ - بارون رانگل کریمه ای Crimean baron Wrangel - ژنرالی که رهبر یکی از ارتش های ضدانقلابی ای بود که در جنگ داخلی علیه بلشویک ها می جنگیدند و به دست ارتش سرخ شکست خوردند.

^۸ - آپوکالیپس Apocalypse - فصل آخر انجیل، کتاب مکاشفات یوحنا.

"هدف وسیله را توجیه می‌کند"

ناگفته نماند فرقه یسوعیون که در نیمه اول قرن شانزدهم برای مبارزه با مسلک پروتستان پایه‌گذاری شد، هرگز چنین نیاموخت که هر وسیله‌ای، حتی اگر از دیدگاه اخلاق کاتولیک جنایت کارانه باشد، به شرط آن که به برآوردن "هدف"، یعنی پیروزی مسلک کاتولیک بینجامد قابل قبول است. این آیین چنین متناقض و از لحاظ روانی نامعقولی، شرورانه از طرف مخالفین پروتستان و گاهی کاتولیک به یسوعیون نسبت داده شده است، یعنی از طرف همان‌هایی که برای رسیدن به هدف‌های خودشان در انتخاب وسیله هیچ ابائی نداشتند. علمای الهی یسوعیون که مانند علمای الهی تمام مکاتب دیگر با مسأله مسئولیت فرد درگیر بودند، در واقع می‌آموختند که وسیله به خودی خود می‌تواند بی تفاوت باشد، ولی حقانیت یا محکومیت اخلاقی این وسیله از هدف منتج می‌شود. مثلاً تیراندازی به خودی خود نه خوب است و نه بد. تیراندازی به سگ‌های که کودکی را مورد حمله قرار داده، فضیلتی است؛ تیراندازی به منظور قتل یا تجاوز، جنایت. علمای الهی این مسلک، از این کلی‌گویی‌های عامی فراتر نمی‌رفتند.

تا آن جایی که اخلاق عملی شان مورد نظر است، یسوعیون به هیچ وجه از دیگر راهبین و کشیشان کاتولیک بدتر نبودند، بلکه برعکس، بر آن‌ها برتری داشتند. به هر حال، پیگیرتر، بی باک‌تر، و با فراست‌تر بودند. یسوعیون سازمانی فعال، سخت متمرکز، تهاجمی، و خطرناک، نه تنها برای دشمنان بلکه حتی برای متحدانشان، به وجود آورده بودند. یسوعیون دوران "قهرمانی" از لحاظ روانی و شیوه‌ی عمل، همان فرقی را با یک کشیش متوسط داشتند که بین جنگ جویان کلیسا و دکان داران آن وجود داشت. دلیلی

ندارد که ما از هیچ کدام از این ها ایده آلی بسازیم. ولی کمال بی انصافی است که جنگ جوی متعصب را از دیده دکان دار کودن و کاهل بنگریم.

اگر به خواهیم باز هم از تشبیهات صرفاً صوری و روانی استفاده کنیم، مثلاً می توان گفت که بلشویک ها در مقابل دموکرات ها و سوسیال دموکرات ها از هر قماش، مانند یسوعیون در مقابل سلسله مراتب راحت طلب کلیسا می نمایند. در مقایسه با مارکسیست های انقلابی، سوسیال دموکرات ها و سانتریست ها ((میانه گراها))^۹ واقعاً عقب مانده و به مانند ساحران و شکسته بندان می مانند در مقایسه با پزشکان: آن ها بر روی هیچ مسأله ای تا به آخر تعمق نمی کنند، به قدرت سحر و جادو معتقدند و مذبحخانه، به امید وقوع معجزه ای، از مشکلات دوری می جویند. فرصت طلبان هم چون دکان داران راحت طلب سوسیالیزم اند، در حالی که بلشویک ها مبارزان دیرینه آند. تمام تنفر آن ها نسبت به بلشویک ها و تمام افترا بستن هایشان از همین امر ناشی می شود. این جماعت همه نقائصی را که جبر تاریخی بر بلشویک ها تحمیل کرده بود به مقداری فراوان دارند، در حالی که فاقد حتی یکی از فضائل آن ها نیستند.

معدالک مقایسه یسوعیون با بلشویک ها هنوز کاملاً سطحی و کاملاً یک جانبه است و بیشتر جنبه ادبی دارد تا تاریخی. بنابر ماهیت و منافع طبقاتی که این ها (یسوعیون و پروتستان ها مترجم) بر آن متکی بودند، یسوعیون نماینده ارتجاع بودند و پروتستان ها نماینده پیشرفت. ولی محدود بودن این "پیشرفت" بنوبه ی خود مستقیماً در اصول اخلاقی پروتستان ها بیان خود را

^۹ - میانه گرا Centrist - واژه ای است که تروتسکی به گرایش هائی در جنبش چپ اطلاق می کرد که ما بین رفرمیزم (موضع بوروکراسی و اشرافیت کارگری) و مارکسیزم (معرف منافع تاریخی طبقه ی کارگر) قرار دارند و یا نوسان می کنند.

یافت. مثلاً آموزش مسیح، که توسط این ها "خلوص" یافته بود، به هیچ وجه مانع از آن نشد که بورژوازی شهر، (مارتین) لوتر، کشتار دهقانان را به عنوان "سگ های هار" تبلیغ نکند. آشکار است که دکتر مارتین عقیده داشت که "هدف وسیله را توجیه می کند"، حتی پیش از آن که این اصل را به یسوعیون نسبت دهند. از سوی دیگر، در مقام رقابت با مسلک پروتستان، یسوعیون حتی بیش از این خود را با روحیه ی جامعه بورژوا تطبیق دادند و از سه سوگند فقر، زهد و اطاعت فقط سومی را، آن هم به نحوی کاملاً تخفیف یافته، حفظ کردند. از دیدگاه ایده آل مسیحی هر چه که یسوعیون از یسوعیت دور شدند، اصول اخلاشان نیز بیشتر رو به انحطاط گذاشت. جنگ جویان کلیسا به بوروکرات های آن مبدل شدند، و مثل همه بوروکرات ها، متقلبین نه چندان ماهری از آب درآمدند.

پستی عینت و مکتب اصالت سودمندی

شاید همین بحث کوتاه کافی است تا نشان دهد چقدر نادانی و تنگ نظری لازم است تا انسان جداً اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه می کند" و اصل اخلاقی به اصطلاح برتری را که بنابر آن هر "وسیله"، درست مثل اجناس با قیمت ثابت در فروشگاه ها، دارای یک برچسب اخلاقی مخصوص به خودش است، در مقابل هم قرار دهد. این نکته قابل توجه است که چگونه عقل سلیم انگلوساکسون بی فرهنگ توانسته است در عین حال که از اصل "یسوعی" بر آشفته می شود، خود از مکتب اصالت سودمندی، که از وجوه مشخصه ی فلسفه بریتانیایی است، الهام گیرد. به علاوه، معیار بنّام و جان

میل^{۱۰}، یعنی "بزرگ ترین خوشبختی ممکن برای بیشترین افراد ممکن"، این معنی را می رساند که آن وسائلی دارای ارزش اخلاقی اند که در خدمت رفاه عامه، به مثابه عالی ترین هدف، قرار دارند. بدین ترتیب، سودمندی گرائی انگلوساکسون در فرمول بندی های فلسفی عامش بر اصل "یسوعی" هدف وسیله را توجیه می کند "کاملاً منطبق است. می بینیم که امپریسیزم (مکتب اصالت تجربه) فقط به این درد می خورد که آدم را از لزوم منطقی بودن استدلالش خلاص می کند.

هربرت اسپنسر^{۱۱} که در امپریسیزم وی داروین عقیده ی "تکامل" را مثل یک واکسن مخصوصی تزریق کرد، چنین تعلیم می داد که در جرگه ی اخلاق تکامل از "احساس ها" آغاز شده، به "عقاید" می رسد. احساس ها، معیار لذت آنی را به دست می دهند، در صورتی که عقاید فرد را توسط معیار لذت آتی، پایدار و والاتر هدایت می نمایند. در نتیجه، این جا هم معیار اخلاقی معیار "لذت" و "خوشبختی" است. ولی محتوی این معیار بسته به درجه ی "تکامل" گسترش و عمق می یابد. بدین ترتیب هربرت اسپنسر نیز با شیوه های سودمندی گرائی "تکاملی" خود نشان داد که اصل "هدف وسیله را توجیه می کند" هیچ جنبه ی ضداخلاقی را دربر نمی گیرد.

اما ساده لوحی است که انتظار داشته باشیم این "اصل" تجریدی می تواند پاسخی به این مسأله عملی بدهد: چه می توان کرد و چه نباید کرد؟ به علاوه

^{۱۰} - بنثام Jeremy Bentham (۱۷۴۸ - ۱۸۳۲) حقوق دان و فیلسوف انگلیسی از پیروان و مبلغان مکتب اخلاق بر مبنای سودمندی (رجوع شود به یاد داشت شماره ۳).

جان میل John Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳) اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی. از جمله کتاب های وی اصول اقتصاد سیاسی است.

^{۱۱} - هربرت اسپنسر Herbert Spencer (۱۸۲۰ - ۱۹۰۳) فیلسوف انگلیسی که تئوری تکامل داروین را برای کاربرد در فلسفه تعمیم می داد.

اصل هدف وسیله را توجیه می‌کند طبیعتاً این سؤال را هم پیش می‌کشد که خود هدف را چه چیز توجیه می‌کند؟ در زندگی عملی مثل جنبش تاریخ، هدف و وسیله دانماً جا عوض می‌کنند. ماشینی که در حال ساخته شدن است "هدف" تولید است، تا وقتی وارد کارخانه شد بتواند خود "وسیله" شود. در برخی از ادوار، دموکراسی "هدف" مبارزه طبقاتی است، تا بعدها بتواند تبدیل به "وسیله"ی "این مبارزه شود. این اصل به اصطلاح "یسوعی"، در عین حال که هیچ چیز ضداخلاقی دربر ندارند، ولی مسأله‌ی اخلاق را هم نمی‌تواند حل کند.

سودمندی گرانی "تکاملی" اسپنسر هم ما را بدون جواب در نیمه راه رها می‌کند، زیرا به پیروی از داروین، می‌خواهد اخلاق ملموس تاریخی را در نیازهای بیولوژیکی یا "غرائز اجتماعی" که خاص زندگی گله وار حیوانات است حل کند، در حالی که خود درک اخلاق فقط در محیطی متخاصم یعنی جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده، پیدا می‌شود.

مکتب تکاملی بورژوائی، عاجزانه در آستانه‌ی جامعه‌ی تاریخی متوقف می‌شود، چون نمی‌خواهد نیروی محرک را در تکامل اشکال اجتماعی، یعنی مبارزه طبقاتی را، بپذیرد. اخلاق یکی از نقش‌های ایدئولوژیکی در این مبارزه است. طبقه‌ی حاکمه، هدف‌های خود را بر جامعه تحمیل می‌کند و جامعه را عادت می‌دهد تا تمام آن وسائلی را که ناقص این هدف‌ها هستند ضداخلاقی تلقی کند. رسالت اصلی اخلاق رسمی همین است. این اخلاق؛ ایده‌ی "حداکثر ممکن خوشبختی" را نه برای اکثریت، بلکه برای اقلیتی که روز به روز کوچک‌تر می‌شود دنبال می‌کند. چنین رژیم‌های صرفاً با تکیه به زور حتی برای یک هفته هم پا بر جا نمی‌ماند. به سیمان اخلاق نیاز دارد. تولید این سیمان

شغل تنوریسین ها و اخلاقیون خرده بورژوا است. این ها با آن که همه ی رنگ های قوس و قزح را منعکس می کنند، لیکن در تحلیل نهائی جز واعظین بردگی و انقیاد چیز دیگری نیستند.

احکام اخلاقی فرض بر همه گان

انسانی که نخواهد به موسی، مسیح یا محمد باز گردد، و به معجون های التقاطی راضی نباشد، باید بپذیرد که اخلاق محصول تکامل اجتماعی است و از هیچ لحاظ تغییر ناپذیر نیست؛ باید بپذیرد که اخلاق در خدمت منافع اجتماعی است؛ و این منافع متضادند؛ باید بپذیرد که اخلاق بیش از هر شکل دیگر از ایدئولوژی دارای ماهیت طبقاتی است.

ولی یا احکام اخلاقی ابتدائی وجود ندارند که محصول تکامل تمام بشریت و لازمه ی وجود هر پیکره ی دسته جمعی باشد؛ بدون شک چنین قواعدی وجود دارند؛ ولی دامنه تاثیر آن ها بسیار محدود و ناپایدار است. هر چه مبارزه طبقاتی خصلتی حادثر به خود گیرد، قواعد "فرض بر همه گان" کم اثرتر می شود. عالی ترین شکل مبارزه طبقاتی، جنگ داخلی است که تمام قیود اخلاقی ما بین طبقات متخاصم را از هم دریده، بر باد می دهد.

در شرایط "عادی"، "آدم معمولی" فرمان "تو هرگز آدم نخواهی کشت" را رعایت می کند. ولی اگر او در شرایطی استثنائی برای دفاع از خود آدم کُشت، قاضی او را تبرئه می کند. اگر او قربانی حمله قاتلی شود، قاتل به رأی دادگاه کُشته خواهد شد. لزوم دادگاه ها، و هم چنین لزوم دفاع از خود، از منفع متضاد ناشی می شوند. تا آن جا که به دولت مربوط است، در دروان صلح خود را به کشتن قانونی شده ی افراد محدود می کند تا بتواند به هنگام جنگ

فرمان "اجباری" "تو هرگز آدم نخواهی گشت!" را به ضدآن تبدیل کند. "انسانی"ترین حکومت‌ها، که در دروان صلح از جنگ "منزجر"اند، در زمان جنگ اعلام می‌کنند که بالاترین وظیفه‌ی ارتششان نابود کردن بیشترین تعداد ممکن از بشریت است.

احکام اخلاقی‌ای که به اصطلاح "عموماً به رسمیت شناخته شده‌اند"، جواهرأ دارای ماهیتی جبری یعنی نامشخص هستند. این‌ها صرفاً تجلی این واقعیت‌اند که انسان، در سلوک انفرادیش، تابع وخی قواعد عامه‌ای است که از عضویت او در اجتماع ناشی می‌شوند. عالی‌ترین تعمیم این قواعد "حکم مطلق" کانت است. ولی علی‌رغم مرتبه‌ی رفیع‌اش در المپ^{۱۲} فلسفه، این حکم شامل هیچ چیز مطلق نیست، چون مبین هیچ چیز ملموسی نیست. کالبدی است بی محتوا.

این پوکی قواعد اخلاقی فرض بر همه‌گان از این‌جا ناشی می‌شود که در تمام موارد قاطع مردم تعلق طبقاتی‌شان را به اندازه‌ی قابل ملاحظه‌ای عمیق‌تر و مستقیم‌تر احساس می‌کنند تا عضویت‌شان را در "اجتماع". قواعد اخلاق "اجباری" در واقع با محتوای طبقاتی یعنی محتوایی متخاصم پُر شده است. قاعده‌ی اخلاقی هر چه کمتر "فرض بر همه‌گان" باشد، بیشتر "مطلق" می‌شود. همبسته‌گی کارگران، به خصوص اعتصاب‌کنندگان، و یا جنگندگان پشت سنگرهای خیابانی، به مراتب "مطلق"تر است تا همبسته‌گی انسان‌ها به طور کلی.

بورژوازی که آگاهی طبقاتی‌اش از حیث کامل بودن و آتشی‌پذیری بسیار بالاتر از آگاهی طبقاتی پرولتاریا است، نفعی حیاتی در تحمیل فلسفه اخلاقی

^{۱۲} - المپ Olympus - کوه بلندی در شمال یونان. در افسانه‌های یونان باستان جایگاه خدایان به شمار می‌آمد.

خود بر توده های استثمار شده دارد. دقیقاً به همین مقصود است که قواعد ملموس شرعیات بورژوائی پشت تجریدات اخلاقی تحت حمایت دین، فلسفه و آن معجونی که "عقل سلیم" نام دارد، مخفی شده است. توسل به قواعد تجریدی یک اشتباه بی غرضانه فلسفی نیست، بلکه عنصری ضروری در مکانیزم فریب طبقاتی است. افشای این نیرنگی که سنت چند هزار ساله دارد، اولین وظیفه انقلابیون پرولتاری است.